

خضراء راؤه و جياده ندماءؤه
بين الصوارم و العجاج رداؤه
قبل المنون من المنون فداؤه

و رماحه سفراؤه و سبوفه
ما زال يغدوا والركاب حذاؤه
لم يفنه من كان و دلوانه

افتخار

در اینکه شریف‌رضی شاعری حماسی است تردیدی نیست زیرا قصائدی در افتخار دارد و از آنجائیکه دارای فضائل و مزایائی بود که حتی خلفا و ملوک همسنگ او نبودند بشریف‌رضی حق میدهیم که آنرا اظهار نماید بخصوص که حسودان و دشمنانش سلاح بر خویشان راست کرده بلکه بتوانند ضربت عاری بر او بزنند و کسانیکه آیات نخستین یکی از قصاید حماسی او را که هم اکنون مینگارم بخوانند تصدیق میکنند که برای شریف‌رضی تاچه اندازه اینکار ضرورت داشته و راهی برای سرکوب کردن و آرام نمودن دشمنان و حسودان تو گوئی غیر از آن نداشته است چنانکه می‌آورد :

ولو لا العلی ما كنت فی الحب ارغب
فما للناس الاعاذل و مؤنب
من الدهر مقتول الذراعین اغلب
فلی من وراء المعجد قلب مذرب
و انی الی عز المعالی محبب
و لكن اوقاتی الی الحام اقرب
و يعجم فی القائلون و اعرب
لواعج ضغرت اننی لست اغضب

لغير العلی منی القلی و التجنب
اذا الله لم يعذرك فیما نرومه
ما كنت بحلمی فرصة ما استرقتها
فانك منی ما تطاول باعها
فحسبی اننی فی الاعادی مبغض
و للحلم اوقات و للجهل مثاهما
یصول علی الجاهلون و اعتالی
یرون احتمالی غصه و بزیدهم

بیشتر حماسه خوانان در مفاخر خود مبالغه کرده و دروغ را بر جای راست نمایش داده اند لکن شریف‌رضی همان مفاخری که داشت و زبانزد مردم بود و هر کس آنرا میشناخت و میدانست بکار میبرد چنانکه گفته است :

اعد لفخری فی المقام محمداه
و ادعو علیا للعلی حین ارکب

و هرگاه کسی در دیوان شریف رضی غور کند میداند وی تاچه اندازه در فشار حسودان بوده و تا چه حد بی آزر می کرده اند و با کسانی که در شمار اوساط مردم نبوده تا چه رسد بمران و بزرگان فخر کرده اند و بچشم شریف رضی کشیده اند که ناگزیر شده مفاخر خود را از پدران عالیقدر و عشیره بزرگوار که هر کدام در سپهر مجد و شرف ستاره روشنی بوده اند بشمرد از آنجمله وقتی شنید یکی از دودمان قریش برزادگان امیر المؤمنین علی بن ابیطالب می‌بالد با آنکه با هیچیک از صحابه نسبت نمیرساند این ابیات بگفت .

یفاخرنا قوم بمن لم یلدهم	کتیم اذا عدالسوابق اوعدی
وینسون من لو قد موه اقدموا	عذار جواد فی الجیاد مقله
قتی هاشم بعد النبی و باعها	امر می علا او نیل مجد و سودد
ولولا علی ما علوا مشرفاتها	ولا جمعوا منها بمرعی و مورد
اخذنا علیکم بالنبی و قاطم	طلاع المساعی من مقام و مقعد
و طلنا بسبطی احمد و وصیه	رقاب الوری من متهمین و منجد
و حزنا عتیقا و هو غایة فخر کم	بمواد بنت القاسم بن محمد
فجدی نبی ثم جدی خلیفة	فما بعد جدینا علی و احمد
وما افتخرت بعد النبی بغيره	به صفتت یوم الیباع علی ید

گاهی هم از مفاخر شخصی سخن میکند و حتی در طی مدیحت خلفا از اظهار آن خود داری نمینماید چنانکه در طی قصیده که در مدح القادر بالله عباسی پرداخته گفته است .

عظفاً امیر المؤمنین قاتنا فی دوحۃ العلیاء لا تتوسد

و این ابیات در فصل نقابت گذشت و وقتی نیز دلیرانه وارد صحنه میدان میگردد و در دهان شیران درنده می‌رود و بی آنکه ترس و بیمی بر خود راه دهد گفتنیها را میگوید و در ضمن هم اگر در مخاطره افتد دیدار مرک را تحسین میکند و مبارکباد میگوید چنانکه در ذیل یکی از قصایدی که پدران بزرگوارش بالیده گفته است

اری ملو کا کالبهام غفلة	فی مثل طبش النعم الحواقل
اولی من الرود اذا جرتهم	برعی ذی الریاض والخصائل
ان انا اعطيتهم مقادتی	فلم اذا طلق غری صاقلی
و مقول کالسيف یحتمی به	انومن ابناء علی المقاول
مالک ترضی ان تكون شاعرا	بعدا لهافی عدد الفضائل
کفاک ما ادرق من اغصانه	وطال من اعلامه الاطاول
فکم تكون ناظما و قائلا	وانت غب القول غیر قائل
عأرهب القول حذار مبة	لابد القاها بغیر قائل
ان کان لابد من الموت فمت	تحت ظلال الامل الذوابل

آری شریف رضی در برابر طعن حسودان نه تنها حماسه خوان است بلکه شاعر سلجشور شاعر رزم آور شاعر دلیر شاعر فضیلت دوست است و حرب به جنک با ناکسان و دونان را از هر طبقه باشند آماده کرده و مرک را در راه چنان مقصود بزرگ زیر برقه های شمشیر استقبال میکند و هر گاه آرزوهای دیرین ویرا نیز در نظر بگیریم باید گفت در رشته کشیدن جواهر مفاخر خود چندان تند نرفته بلکه با یک موضوع اساسی که لازم پیمودن چنان راه مقصودی بوده دوشا دوش میرفته است .

غزل و نسیب

شریف رضی با همه توانائی و مهارتی که در فنون قریض داشته و الفاظ را چنانچه میخواسته در رشته نظم میکشیده است بدون اینکه دچار کمترین تکلف باشد کمتر غزل گفته و کمتر به نسیب پرداخته است در صورتیکه می بینیم در غزلسرائی هر گاه مقدم بر غزلسرایان نباشد باری همسنگ ایشان است چنانکه نمونه از غزلهایش را بیاوریم پس باید فهمید سبب اینکار چه بوده است آیا آتش شوق در قلبش فروزان نبوده و شراره نمی جهانیده است و میدانیم شوق و عشق است که روح شاعر را آماده غزلسرائی میکند و هر آنچه محبوب

اوست همواره در برابر نظرش مجسم مینماید و زبان او را بذکر محبوب وامیدارد
ولی این نیست زیرا شریف رضی خود را قافله سالار عشاق میدانند و معتقد
است که بیکهای عشق نخستین بار او را بیدار میکنند و شیفتگان همه بر آشخور
او وارد میگردند چنانکه گفته است -

و انی لمجلوب الی الشوق کلما
تنفس شاک او تالم ذو وجد
تعرض رسل الشوق والرکب هاجد
فتوقظنی من بین نوامهم و حدی
و ما شرب العشاق الا بقیتی
ولا ورد وافی الحب الاعلی وردی

بنا بر این شوق و عشق در سر منزل دلش بار انداخته و تا آخرین
نفس از او جدا نگردد با این وصف کمتر غزل گفته است از اینجا میفهمیم که
محبوب و معشوقش از سنخ معشوق شاعران غزلسرا نبوده و بچیز دیگری
دلبنده بوده است .

چنانکه بیشتر نگاشتم شریف رضی شیفته فضائل و دلباخته بزرگی نفس
بوده و میکوشیده است محبوب خود را در کنار گیرد همچنانکه گفته است .

من یعشق العز لا یعنو لغایة
فی رونق الصفو ما یفتنی عن الکرد
شغلت بالمجد عما یستلذبه
وقائم الدیل لا یلوی علی سمر

کسیکه دل بغیر فضائل نسپرده یقین است که پیرامون غزلسرائی نگردد
بلکه آنرا بر خود لکه عار و تنگی میندازد و میدانیم شریف رضی در تمامت
عمر جز راه صلاح و عفت را نپیموده و جز دعوت بحقیقت نکرد و یکبار هم
ببزم غوانی نرفت و یکدفعه هم دلش بوعده وصل شادمان نگرید و یکروز هم
برای معشوقه هودج نشین که ساز سفر آراسته است نگریست و دلرا بهمشایعت
آن سفر کرده نفرستاد و آثار خرگاهش را ندید و بر آن گریستن آغاز نکرد
چنانکه گفته است .

این عنوانی من طلائی و ما اطلب الا الرائح الفسادی

اضعت الهوی حفظا لعزمی و انما یصان الهوی فی قلب من ضاع عزمه

بنابر این غزل تراویده ریح عاشقانه اونیست و جز اینکه یکی از قنون قریض آنرا دانسته و آنرا برشته نظم کشیده نمیتوان منظور دیگری برای وی تصور کرد و شدت اینستکه در نهایت انسجام و عذوبت پرداخته و برای نمونه ابیاتی از آن بیاوریم،

منعم یعطف منه الصبا لعب الصبا بالغصن الرطب
بلادة النعمة فسی طبعه ور بما لنا قش فی الحب
اما اتقى الله على ضعفه معذب القلب بلا ذنب
یا ماطلا لی بدیون الهوی من دل عینک علی القلب

و لما التقینا دل قلبی علی الجوی دلیلان حسن فی العیون و طیب
ولی نظرة لا تملك العین اختها مخافة یشوها علی رقیب

ظبی برامة کحلہ من طرفه یرمی القلوب و حبله من جیده
باتت ترائبه و شاح و شاحه وغدت تضاحکه عقود عقوده

امضرة بالبدر طالعة عند العیون و ضرة الشمس
انا منك فی کمد علی کمد یومی امر علی من امسی
جنیة و قتلها بشر عظم البلاء بها علی الانس

یا ظیبة البان ترعی فی خمائله لیهند الیوم ان القلب مرعاک
الماء عندک مبدول لشاربه و لیس برویک الامدمع الباکمی
هبت لنا من ریح الغور رائحة بعد الرقاد عرفنا ها ریاک
ثم اثنینا اذا ما هزنا طرب علی الرحال تعالنا بذاکراک

من بالعراق لقد ابعدت مرماك
يوم اللقاء وكان الفضل للحاكي
بما طوى عنه من اسماء قتلاك
فما امرك في قلبي و احلاك
لولا الرقيب لقد بلغتها فاك
يا قرب ما كذبت عيناى عيناك

لف القضيين مرالريح بالاصيل
يشكوا لى القلب ما فيه من العليل
شرب الزيف طوى علا على نهيل
حبيبي فيها بعد طول مطال
زمانا فكات ليلة بليالى
باهلى على عز القبيل و مالى

يلقنا الشوق من فرق الى قدم
يضئنا البرق مجتاز اعلى اضم
مواقع اللثم في داج من الظلم
على الوفاء بها و الرعى للذمم
روحة الفجر بين الضال و السلم
حتى تكام عصفور على علم
غير العفاف و راء الغيب و الكرم
كفنا نشير بقضبان من الغنم
ارى الجنى نبات الواابل الرذم
و فى بواطننا بعد من التهم

سهم اصاب و رامي به بنى سلم
حكك لحاظك ما فى الريم من ملح
كان طرفك يوم الجزع تخبرنا
انت النعيم لقلبي و العذاب له
عندى رسائل شوق است اذ كرها
وعدا لمنيك عندى ما وفيت به

بتنا ضجعين فى ثوب الظلام كما
طورا عناقا كان القلب من كذب
و تارة رشقات لا انقضاء لها
وليلة و صل بات منجز و عدة
شفيت بها قلبا ا طيل غليله
فيا زائرا لو استطيع فديته

بتنا ضجعين فى ثوبى هوى و تقى
يصيننا الطيب احيا لنا و آونة
وبات بارق ذاك الثغر يوضح لى
و بيننا عفة با يعتها بيدي
يولع الطل بر دينا و قد نسمت
و ا كتم الصبح عنها و هى غافلة
فقت انقض بردا ما تعلقه
و المستنى و قد جد الوداع بها
و الثمتنى نغرا ما عدلت به
ثم اثبتنا و قد رابت ظواهرنا

یا ظالمی و القلب ناصره
اجمعت هجری و الفراق معا
لم انس موقفنا و قد طلعت
ترنوا الی بعین ماطفة
سهما و جدت له کبیدی
هیئات یعدل فی قضیته
یجنی علی له کما یجنی
او ما اکتفیت بواحد منی
کالشمس تحت حواجب الدجن
رعت اللوی و ما قط المزن
الما و الم مصرفا عنسی
قمر یدل بدولة الحسن

غزلها و نسیبهای شریف رضی در نهایت رقت و انسجام است و بی اندازه دلپذیر و شگفت اینست که میان تقوی و عشق چرخ میزند بخصوص اشعاریکه در نسیب پرداخته در عین عشق و رزی در بستر تقوی و عفاف خود و معشوقه می آرامند و بگفته خود دست بیعت با عفاف داده و از بیعت خود باز نگردد و ظواهر ایشان هر چند زنده است اما درونشان پاک از تهمت باشد تا آنجا که بستر خود را بشهادت میگیرد و کسانی را که عفاف و پاکدامنی او را باور ندارند پیرش از بستر و خوابگاه او میدارد تا از عفافش پاسخ شنوند چنانکه گفته است :

خلونا فکانت عفة لا تعفف
سلوا مضجعی عنی و عنها فانما
وقد رفعت فی الحی عنا الموانع
رضینا بما یخبرن عنا المضاحع

بعقیده من بهترین شیوه و روشی را که غزلسرایان دنبال میکنند همین شیوه و روش است و در عین حال که حس عشق را در مردم بیدار میکنند تقوی و عفاف را نیز محبوب ایشان مینمایند تا آنکه نه سینه ها از عشق خوب رویان و گلرخان خالی باشد و بگفته شیخ اجل بهائی « کهنه انبانی بود پر استخوان » و نه در عشق و رزی پیرامون نابکارها گردند بلکه همواره با جامه تقوی و عفاف باشند که زیباترین جامه های مرد است .

شاعر وقتی نایب گردید اشعارش تأثیر خود را در دلها خواهد بخشید چه بهتر که خداوندان نظم که معلم و مربی مردمند از دایره فضائل قدم بیرون

نهند و بهره گوئی نگریند و اشعاریکه اخلاق مردم را فاسد گرداند برشته نظم نکشند بخصوص در فن غزل و نسیب که بای عشق بی پروا و بی محابا را در میان آورند و میدانیم عشق قوی بنجه است و در هر دلی که چنگالهای خود را فروبرد عقل را یارای نبرد با آن نیست لکن هر گاه شاعران عشق را با فضایل وارد صحنه دلهای کنند از قوت و نیروی آن فراوان خواهند کاست چندانکه بر عفاف و تقوی چیره نباشد اینست که ما روش شریف رضی را بهترین روشها در غزلسرائی میدانیم و شاعران را هر گاه از غزلسرائی ناگزیرند بدان روش پسندیده توصیه مینمائیم.

وصف

وصف مناظر طبیعی از بهترین شاهکارهای شاعران و سخن گستران است و زیباترین برده است که از مناظر جهان نمایش دهند و البته روشنترین گواهی توانائی و مهارت شاعر باشد و هر چند کمتر سخن سنجی است که در اثنای قصیده هر چند یک شعر هم باشد بوصف مناظر نبرد از دلکن مقصود از وصف این نیست بلکه مقصود اینست که شاعر در یک قصیده و یا یک قطعه بخصوص وصف یکی از مناظر عالم را بنماید و در دیوان شریف رضی وصف مناظر را فراوان می بینیم چندانکه شاید بتوان گفت از غزل و نسیبش بیشتر است مانند وصف شیر و گاو و مار و آسمان و بار و برق و شب و فجر و برف و تگرگ و قلم و شمشیر و گل و غیر اینها و از نگارش شمه از آنها ناگزیریم زیرا تاریخ ادبی ویرا تهی از این بخش گذاشتن کاری است ناروا اینست که مختصری از اشعار وصفی او را نگارش میدهم.

در وصف ابر گوید

سما کبطون الاین ریعان عارض	تزعجه لوتاء النسیم جنوب
رغا بین دوح الوادین برعهده	رغاء مطایبا مسهون لعوب
بعیر برمی القطر حتی کانه	علی الرمل قاری السهام نجیب
تدافع اما برقه فصارم	جلاء و اما عرضه فکثیب
اذا ما اراق الماء اسر وجهه	و یغدو یعب الماء و هو قطوب

در وصف گمراه گشته و چه نیکو پرداخته است

اتبیح له باللیل عاری الاشاجع
انیس باطراف البلاد البلاقع
یمر بعینی هائم القلب جائع
ونص هدی الحاظه بالمطالع
على النوم اطلاق العيون الهواجم
كشطة اقنى ینفض المطل واقم
بشرد قراط النجوم الطوالع
وكل امرء ینقاد طوع المطامع
و ان فات عینیہ رای بالمسامع
وراع و قد روعته غیر ضالع
تدارکها مستحداً بالاکارع
وبعضی اذا لم یعض من لم یدافع
حفی السری لا یتقی بالاطلاع
خداع ابن ظلما کثیر الوقائع
تیقن صحبی انه غیر راجع
الینا باذیال الریاح الزعازع
لقوم عجمال بالسقی النوازع

وعاری الشوی والمنکین من الطوی
اغیر مقطوع من اللیل ثوبه
قلیل نعام العین الاغیابه
اذا جن لیل طارد النوم طرفه
یراوح بین الناظرین اذا التفت
له خطفة حذاء من کل تله
الم و قد کانت الظلام تقصیا
طوی نفسه وانساب فی شمله الدجی
اذا فات شیء سمعه دل انفسه
تظالم حتی حک بالارض زوره
اذا غالت احدی الفرائس خطمة
جری یسوم النفس کل عظیمة
اذا حافظ الراعی علی الشاء غرة
یخادعه مستهزء بلحاظه
ولما عوی و الرمل بینی و بینه
تاوبت و الظلما تضرب وجهه
له الویل من مستطعم عاد طعمه

و در وصف قلم گشته و در ایام کودکی پرداخته است

یجول ولا غضب تهاب مواقعه
و ذو لهدم غشی من الدم دارعه
و لیس تؤدي ما تقول مسامعه
حواها و صفر من ضمیر اضالعه
تسود و ابيضت علیه مطالعه

ک القلم الجوال اذ لا متقف
سواد اذا غشبه النفس رهبة
یلجلج من فوق الطروس لسانه
و ینطق بالاسرار حتی تظنه
اذا اسود خطب دونه وهو ابيض

و در وصف طعن گوید

و يوم كان السمهرى عيونه
ولا قرن الا ادمع الطعن نحره
الى العوت والنقع المثار براتمه
وما غسلته بالدموع مداومه
يخرق منه كل جلباب مهجة
على انه فى منظر العين راقمه

و در صفت شب گوید

و ليل كجلباب الشباب رقته
كان سماء اليوم ماء اثاره
بصبح كجلباب المشيب طلاعه
من اليل سبل والنجوم فواقه

و در وصف نیلوفر گوید

و نيلوفر صافحه الرياح
تخيل اطرافه فى الغدير
و عاقه الماء صفوا ورققا
اسنة النار حمرا و زرقا

و در وصف شیر گوید

كان على شد قبه نفرا ورائه
فما جذب الاقران منه فريسة
ذوابل من انايه و صوامم
ولاعاد يوماً انه و هو راغم
يرى راكب الظلماء فى مستقرة
وتستن منه فى العرين الغمام
تمر وراء الليل تكتمه السرى
و قد فضحتنا بالبقام الرواسم
له كل يوم غارة فى عدوه
تبقظ فى انايه و هو نائم

چنانکه نگاشتیم در دیوان شریف‌رضی وصف مناظر بسیار دیده میشود چندانکه هر گاه بخواهیم از هر کدام چند بیتی نیز بیآوریم رشته نگارش بطول میانجامد باری وصف کردن مناظر طبیعی کار هر شاعری نیست بلکه سخن سنجی میتواند در پیرامون آن نظم گستری کنند که اندیشه اش باز و ادراکش قوی باشد و از آنجائیکه وصف مناظر دامنگیر شاعر نیست و در نظم اشعار وصفی ضرورتی ندارد ناچار باید گفت که قریحه خود شاعر روشن فکراست که چنان پرده‌های دلبر و زیبا را نمایش میدهد و این کار خود صادقترین گواه وسعت اندیشه وجودت قریحت اوست و شریف‌رضی از این سلسله سخن سنجان است.

حکم و امثال

بسیاری از سخن گستران و نظم پردازان شیوه خود را نظم ایسات حکیمانه قرار داده اند و بعبارت دیگر از شاعری جز این مقصود ندارند که همان سخنان حکیمانه را که به ثمر مردم می آموزند بصورت نظم در آورده منتهی در جامه زیباتر در آورند این طبقه از صف شاعران هر گاه بیرون نباشند باری در ردیف شاعران بزرگ قرار نگیرند بحکم اینکه در تنگنای سخن کمتر واقع گردند و کمتر از قریحه و فکر خود مدد خواهند بلکه هر قدر اشعار حکیمانه ساده تر باشد فهم عامه نزدیکتر و برای خاصیت منظور مفیدتر باشد مانند اشعاریکه در صبر و قناعت و شکر و تواضع و غیر اینها پرداخته آید لکن هر گاه شاعر در اثنای قصیده که در مدح و یا تهنیت و یا وصف و یا جزاینها پردازد اشعار حکیمانه را با همان نظم شیوا در میان آنها بگنجاند منتهای هنر را بکار برده است و میدانیم این طبقه از شاعران ابیات حکیمانه را نیز با همان نظم بلند آرند بدون آنکه تفاوتی در میان ابیات قصیده محسوس گردد .

شریف رضی از آن سخن گسترانی است که پیرامون چکامه پرداززی بوده و در صف نخستین شاعران تواناست با این وصف می بینیم که در خلال قصائدی که پرداخته ابیات حکیمانه دارد چندانکه از چند بیت نمیکندیم جز اینکه با یکی از آنها روبرو میشویم و اینها غیر از مصراعها نیست که خود حکم و امثال و آدابند مانند **واتعب میت من يموت بداء** و مانند **ان المناقب آية المحسود** و مانند **ومن يخزن الاموال ينفق من الحرص** و مانند **وهل ينفع الملهوف ما يتلهف** و مانند **الدمع عون لمن ضاقت به الحيل** و هزاران مانند اینها .

شریف رضی در این شیوه تنها نیست بلکه شاعران دیگر نیز چنین باشند منتها وی فزونتر آورده و بر دیگران مزیت و تفوق دارد و هر گاه بخواهیم تمامت آنها را ذکر کنیم خود دیوانی میگردد چه بهتر که ابیاتی از آنها بیاوریم

و هم ترجمه کنیم تا خوانندگان پارسی زبان از آنها منتفع و بهره مند گردند با قید اینکه ترجمه تمام مقصود را برساند هر چند ترجمه زیر لفظ نباشد .

-
- (۱) اذا ما الحس اجذب فی زمان ففتنه له زاد و ماء
- (۲) و بعض العدم مائرة و فخر و بعض المال منقصة و عاب
- (۳) و كل قتی ترنوا الی عیب غیره سریعا و تعمی عینه عن عیوبه
- (۴) تابی ثماران تکون کریمه و فروع دو حتها لثام المنبت
- (۵) المال مال المرء ان بلغت به الشهوات او دفعت به الاحداث
- (۶) لیس الثراء بقیر المجد فائدة وما البقاء لغير العز محمود
- (۷) و انهض فان لم تحظ فی بلد بالرزق فاطلبه الی بلد
- (۸) فما یقرع الجهل الا الحلیم و لا ینکت الخرن الا الوقارا
- (۹) وما نظرت الی الايام معتبرا الا واعطاک کنتز العبرة العبر
-

- (۱) هرگاه در روزگاری آزاده مردی در سختی افتد عفت و پاکدامنیش نان و آب اوست .
- (۲) بعضی از ناداریها و بینواتیها شرف و فخر باشد و بعضی از توانگریها نقص و عیب بود .
- (۳) هرکس عیب دیگران را بزودی میگرد لکن از دیدن عیبهای خود نایبناست .
- (۴) محال است میوه بکر و گرامی دهد شاخه که روئیدن گاهش پست و لثیم باشد .
- (۵) مال مال آدمیست در صورتیکه بوسیله آن بآرزوهای خود برسد و یا حوادث را از خود دور نماید .
- (۶) هرگاه پای مجد و بزرگی در میان باشد ثروت را فایده نئی نیست و هرگاه عزت و ارجمندی در کار نباشد ماندن در جهان ناستوده است .
- (۷) از جای ر خیز و در طلب روزی شو و هرگاه در شهری بآن نرسیدی بشهر دیگر آنرا بجوی .
- (۸) جز بردبار نتواند سر نادان را کوفتن و جز وقر نتواند استخوان بد زبان را شکستن .
- (۹) بچشم عبرت بر روزگار نگریستی مگر آنکه گنج عبرت بتو بخشید .

- (۱) ان التوقى فرط معجزة فدع القضا يقدا او يغرى
- (۲) لو كان حفظ النفس ينفعنا كان الطبيب احق بالعمر
- (۳) فطب عن بلوغ العز تقساليثمة فما العلى الا النفوس النفائس
- (۴) لا يعاب العقل وهو قنوع ويعاب الفنى وهو حريص
- (۵) ابلك ان المال عار على الفتى وما المال الاعفة ونزوع
- (۶) وما الدهر الانعمة و مصيبة وما الخلق الا آمن ونزوع
- (۷) لقد عاف امواله من وجود وقد طلق النفس من يشجع
- (۸) اذا لم يكن فضلى اليكم ذريعة فيا ليت شعرى ما تكون الذرائع
- (۹) قد يا من المرء سهما فيه موقعه وقد يخاف الذى ينأى وينحرف
- (۱۰) و اذا نظرت الى الزمان رايته تعب الشريف وراحة المشروف

(۱) محافظه كاری از فرط عجز باشد بگذار قضا را كه يا از میان دو نیم كند و يا پاره گرداند .

(۲) هر گاه حفظ جان سودمند بود طبیب از هر كس بیشتر عمر مینمود .

(۳) نفس ناكس و بیقدرت را از رسیدن بعزت باز دار چه بمناسب عالیه جز نفسهای نفیس نمیرسد .

(۴) نادار قناعت پشه را عیب ننمایند و توانگر حریص و آزمند را عیب گویند .

(۵) فاش میگویم كه دارائی نك مرد باشد و مگوكه دارائی جز عفت و كف نفس است .

(۶) روزگار جز نعمت و يا مصیبت نیست و مردم یا آسوده خاطر و يا بقرار باشد .

(۷) بخشایشگر اموالش را ترك گفته و دلیر جانش را طلاق داده است .

(۸) هر گاه فضل من وسیله نزدیکی با شما نباشد ايكاش میدانستم و رای آن چه وسائلی

است .

(۹) گاهی مرد از تبری كه جانش را بگیرد ایمن باشد و گاهی از تبری كه او را نشانه نخواهد

كرد بترسد .

(۱۰) هر گاه درست بروزگار بنگری بینی روزگار رنج زبردست و راحت زبردست است .

- (۱) اذا انت فتشت القلوب وجدتها قلوب الاعادي في جوارح الاصادق
- (۲) يظن الفتى ان اللطاول دائم و كمل صعود معقب نزول
- (۳) ودالحليم شفاء دائك كله و صداقة السفها داء معضل
- (۴) اذا عز قلبك في دهره فما عذر وجهك ان يذلا
- (۵) الا فاجهد النفس في نيلها و لا ترقبن عسى اولعلا
- (۶) العذل اقل محمول على اذن وهو الخفيف على العذل ان عذوا
- (۷) النفس اعدى عدوانت حاذرة والقلب اعظم ما يبلى به الرجل
- (۸) وللرجال احاديث فاحسنها ما نطق الجود لا مانع البخل
- (۹) و كيف نامل ان تبقى الحياة لنا و غير راجعة ايماننا الاول
- (۱۰) دع الفكر في حب البقاء وطوله فهمك لا العمر القصير يطول
- (۱۱) اذا لم يكن عقل الفتى عون صبره فليس الي حسن الغراء سبيل

- (۱) هرگاه دلها را بازرسی کنی بیشی دلهای دشمنان در پیکرهای دوستان جای گرفته است .
- (۲) گمان آدمی اینست که سر بلندی او همیشگی است و نداند هر بلندی سرازیری دارد .
- (۳) شفای همه دردها بردبار را بدوستی گرفتن است و دوستی سفیهان دردست دشوار .
- (۴) هرگاه در روزگار دلی ارجمند داری چه عذری برای ذلت و زبونی ترا باشد .
- (۵) در رسیدن بمقاصد همواره بگوش و بوک و مکر را کنار بگذار .
- (۶) نکوهش شنیدن از هر چیز برای گوش سنگین تر است و نکوهش کنان آنرا بسیار سبک گیرند .
- (۷) نفس بزرگترین دشمنانی است که ازو بیخناکی و دل بزرگترین چیز است که آدمی را یأس بیازمایند .
- (۸) از مردان سخنان در میان آرند خوبترین احادیث آنست که جو در را بنگارد نه بخل را .
- (۹) چگونه بر آن امید باشیم که زندگانی ما پایدار ماند با آنکه روزگار گذشته ما باز نخواهد گردید .
- (۱۰) اندیشه را در محبت بقا و طول آن بکار مدار که اندوه تو بدراز کشد نه عمر کوتاه تو .
- (۱۱) هرگاه عقل مرد یار شکیش نباشد بقرار و آرامی دل هیچ راهی ندارد .

مکتب شریف رضی

در زیر این عنوان تعلیمات شریف رضی را مینگارم چه فرا گرفتن آنها از دو جنبه نهایت لزوم را دارد از طرفی بهتر و بیشتر بتاریخ زندگانی وی آشنا میشوند و از طرف دیگر خوانندگان را بکار آید زیرا بر اثر فرا گرفتن آن تعلیمات حساس و قوی گردند و در آمیزش طبقات مردم از نادانان و نادان و بردبار و سفیه و دوست و دشمن دستوری تمام داشته باشند و نیز جهازها و قوای خود را هر چه بهتر برای جنبش کردن بطرف مقاصد آماده کنند.

اینگونه تعالیم برای مردم بسیار سودمند است زیرا آموزشهاییکه با زبان نظم باشد در دلها تأثیر غریبی خواهد کرد و همانطور که اشعار دلپذیر از خاطرها نرود آموزشهایی که بدانها داده شده از لوح دل محو نگردد از اینجاست که می بینیم اندرز گویان بیشتر باشعار حکیمانه استشهاد میکنند و آنرا گواه راستی و درستی گمتار خود آرند بخصوص اشعار سخن سنجی که خود مظهر کامل آن تعلیمات بوده و عالم بیعمل نبوده و هر چه را گفته و اندرز داده خود برطبق آن کار بسته است.

شریف رضی از کسانی است که بزرگ طریق و منوال میزیسته ریاکاری را دشمن میداشته و هر سخنی که فرموده بحقیقت تراویده روح بلند پروازش بوده است.

تعلیمات اینمرد بزرگ را سطحی نمیتوان تلقی کرد بلکه باید تأمل و دقت در آن نمود زیرا همان سلسله تعالیم که نماینده اخلاق بزرگش میباشد موجب آن همه رشد و نمو بسیار وی گردید و در خردسالی بعلو نفس مشهور و مرصوف گشت و در بیست و یکسالگی بمنصب نقابت رسید که مخصوص اشراف و اعظام بوده است و همی در میان مناصب بزرگ و مفاخر و معالی راه زندگی سپرد تا جهان را بدرود گفت.

شریف رضی بر اراده و عزم بزرگ قیمتی مینهاد و آنرا مهمترین
جهاز رسیدن بمقاصد میدانست و آمال و آرزوهای انسان را تاریکیهای ژرف
می پنداشت و عزم را همچون چراغی که تاریکیها را پاک از میان ببرد و راه
رسیدن بمقاصد را روشن سازد چنانکه گفته است .

(۱) یخیل لی اب الامانی غیاب و لاتنجلي الاوعزمی سراجها

و الحق تصویری نیکو نموده است زیرا گسائیکه دارای همت و عزم
بلند نیستند تو گوئی آرزوهای خود را در میان تاریکیها پندارند و نتوانند يك
گام فرا سوی آنها بردارند لکن مردان قوی عزم راهرا جز روشن نبینند این
استکه می بینیم براه افتند همچون کسی که در روز روشن براه افتد و همان
عزم بلند است که شریف رضی را پیوسته امیدوار میداشته و مقصود را در آغوش
کشیده می پنداشته است همچنانکه گفته است .

(۲) ولکن رجائی ان تکون لهتمی طریقاً یؤدینی الی کمال مطلب

و مردمان کوتاه همت و سست عزم را مینگرد که از طرفی یارانشان
اند کنند و هواخواهانشان کم و از طرف دیگر جور و ستم چنگالهای خود را بوجود
آنان فرو برده و خونشان را می مکد و بهیچیک از آرزوهای خود نمیرسند و همواره در
میان مصائب روزگار بسر میبرند پس زبان نکوهش را برایشان دراز کرده و گفته است .

(۳) اذا قل عزم المرء قل انتصاره	واقاع عنه الضیم دامی المخاب
وضاقت الی مایشتهی طرق نفسه	ونال قلیلاً مع کثیر المصائب
وما بلغ المرء البعید سوی امرء	یروح و یفقدو عرضة للجواذب
وما جر ذیلاً مثل نفس جزوۃ	ولا عاق عزم ما مثل خوف العواقب

(۱) همچو میندارم آرزوها تاریکیهاست و تاریکیها جز با چراغ عزم باز و روشن نکرد

(۲) لکن امیدوارم که همتم راهی باشد که مرا بهر مقصود و مطلبی برساند .

(۳) چهار بیت یعنی هرگاه عزم مرد کم باشد مددکارش کم است و ظلم چنگال را بدو حویس

سازد و راههایش بمشتهیات بسته گردد و بکمی از آرزوها برسد آنهم با مصائب سیار و

بمقصد بزرگ نرسد جز مردی که در بامدادان و شامگاهان در معرض کشاکشهاست دامن نکشید

همچون نفس بقرار و عاق عزم نگردد همچون ترس از پایان .

اینست که از یاری و دوستی و پشتیبانی این طبقه باک چشم پوشیده و گفته است
 «۱» ترکت من لیس له همة ملتفة بالماء و الزاد

و بیشتر چیزی که عزم و اراده را سست میگرداند همانا خوف عواقب و بیم از پایان کار است شریف رضی این ترس و بیم را باک بیجا میداند و معتقد است که قلب شجاع و دلیر را هیچ چیز مانند ترس از پایان کار نمی لرزاند همچنانکه گفته است

«۲» فلانهضن الی المعالی نهضة
 اجمع امامك ان همت بفعله
 و اذا التفت الی العواقب بدك
 ملاء الزمان تفی بطول قعودی
 و تعاف عن عدل و عن تفتید
 قلب الیجری بمهجة الرعدید

بیشتر دور اندیشان و پایان نگران دلیر نباشند زیرا هر اندازه که پایان کار نگریسته گردد بهمان اندازه از قوت قلب کاسته گردد و لامحاله عزم سستی گیرد لیکن شریف رضی وقتی عزم کرد و برای افتاد تو گوئی واپس خود را هیچ نمی نگرند و بگفته خود حتی نمی پرسند راه بازگشتن من از کجاست چنانکه گفته است

«۳» وما كنت اجری الی غایة فاسالها این وجه الایاب

ممکن است که انسان بزودی شاهد مقصود را در کنار بگیرد در این صورت باید در عزمش سستی راه نیابد و از رفتن باز نماند هر چند در شهر های دور دست باید رفتن و هر چند راه بیابانهای ناهموار را باید در نوشتن زیرا نتیجه عزم با عزت زیستن و از ذات و زبونی یکسر بر کنار بودن است

(۱) آنکس که همت ندارد گذاشتش که بآب و توشه پیچیده باشد

(۲) فراسوی بلند نامیها جنبشی کنم که پری زمان بدرازی زیستم وافی باشد اگر همت بکاری

بستی سوار شو و پیش روی خود را بنگر و بشتاب برو که از نکوهش و سرزنش معاف باشی و هر

گاه عواقب کار را بنگری ناچار دل باجرات بیک دل لرزان و ترسان بدل شود

(۳) بطرف هیچ مقصد نمیروم که از راه بازگشتن آن پرسم

بنا بر این در هر جا که عزت بار انداخت بایستی همانجا بار گرفت
و در هر جا که زبونی و خواری حکومت کرد بناچار از آنجا باید بیرون رفت
و بشهری پیوست که در آن ارجمند بود و هر گاه بدان مقصود نتوانست رسید
باری چه بهتر که بر سر آن جان سپرد چنانکه گفته است .

«۱» ما زال عزمی لی عن دار الهوان مبعدا

مرحلی عن بلد وراجما بی بلدا

ان لم یکن نیل منی فایح اذا ورد ردی

راست است که رسیدن بهر مقصودی گرو عزم و همت است لکن از
خرد دور است که انسان عمر گرانبهای خود را در مقاصد ناچیز و پست صرف
کند و بیک سخن در طلب مقصودی باشد که هر گاه بدان رسید باری بتواند آن
مباهات کند از قبیل بلندنامی و شهره شدن بفضائل اینست که شریف رضی بی پرده گوید:

«۲» وما همتی الا المعالی و انی علی المرء بالعباء لا المال نافس

ولذتی بالاتر از آن متصور نیست و براستی می ارزد که آدمی برای رسیدن به آن
سفرها کند و در شهرهای بیگانگان زیستن گیرد چنانکه همو گوید .

«۳» قطع البلاد وراء قاضية العلی متقربا عن موطنی و مراحي

اشهی الی من النعمیم یدوم لی والذمن من نعم علی مراح

شریف رضی بر عزت و ارجمندی بسیار وزن می نهاد و آنرا گرانبها
ترین و نفیس ترین اندوخته های آدمیان میدانست و معتقد بود که انسان همواره
باید از ناموس عزت دفاع کند و آنرا در سایه حمایت پروراند تا آن اندازه
که جانش را در راه حفظ آن بیازد چنانکه گوید :

(۱) همواره عزم مرا از خانه مذلت دور دارد و از شهری کوچکم دهم و بشهر دیگری
افکنند اگر پای رسیدن آرزو در میان نباشد ورود مرک را خواستار باش .

(۲) همت من جز مناصب بلند نیست و این منم که با بلندنامیها بر مردم بیالم نه بمال .

(۳) در نور دیدن شهرها برای رسیدن بمقام بلند را در حالیکه از وطن و آسایشگاهم غریب باشیم

خوشتتر دارم از نعمتی که همیشگی مراست و لذیذتر بینم از نعمتهائی که شادی آن مراست . این
شعر در دیوان شریف رضی چنان دیده شده و چنین ترجمه گردید :

«۱» سابل دون العزا کرم مهجته اذا قامت الحرب العوان علی رجل
و هر کس بهر قیمت آنرا میخرد اورا زیانکار نمیدانست بلکه مال
را خوشترین وسیله حفظ آن می‌اندیشید چنانکه گفته است :

«۲» اشتزی العز بما یبع
بالقصار الصفران
لیس بالمقبون عقلا
انما یدخر المال
و الفتی من جعل
فما العز بغالی
ثت او السمر الطوال
من شری عزا بمال
لحاجات الرجال
المال بائمان المعالی

طعم زندگانی بسیار شیرین است لکن در کام شریف رضی از آن شیرین
تر عزت و مقدار است و هر گاه عمر با خواری و بی‌مقداری بگذرد از حنظل
طعم آن تلختر باشد و معتقد است که ذلیل و خوار در شمار زندگان نیست
بلکه مرده ایست بصورت زنده و بحقیقت زنده نباشد چنانکه گفته است .

«۳» الا لاعد العیش عیسا مع الاذی لان عقید الذل حی کمیت
بالاثر از آن ثروت و ریاستی که مقرون با عزت و مجد نباشد شریف
رضی بدانها شاد نبود نه آن را مفید میدانست و نه این را ستوده چنانکه
گفته است .

و ما اسر بمال لا اعزبه
و لا الذ برأی فیه تفنید
«۴» لیس الثراء بغير الجد فائدة
و ما البقاء بغير العز محمود

(۱) زود باشد که در پیش روی عزت جان گرامی ببخشم و قتیکه چنگ سخت بر یکپای بایستد
(۲) عزت را با هر قیمت که بفروشند بخرک گران نیست بادنایر کوتاه خواهی خریداری کن
و یا با نیزه‌های بلند در آئین خود زیانکار نیست آنکس که عزت را با مال خریداری کند همین
بس که مال را برای حوائج مردان اندوخته کنند جوانمرد آنکس باشد که مال را ثمن و عوض بلند
نامیها قرار دهد .
(۳) بدانید که من زندگانی را با آزار بینم زندگی نمی شمرم زیرا گروگان ذلت زنده ایست
مانند مرده .

(۴) من ثروتی که بدان ارجمند نباشم شاد نیستم و از رائی که در آن عیب‌گیرند لذت نبرم
ثروتی که بدون مجد و بزرگی باشد بیفایده است و بقائی که بدون ارجمندی باشد ناستوده است ؛

و هرگاه راه عزت و شرافت بسته میگردید و از وارد شدن آبشخور
زبونی خود را ناگزیر میدید با قلب خویشتن مشورت در میان می آورد و
نتیجه رای قلب شرافت طلبش این بود که بدان آبشخور مرو هر چند در نهایت
سختی در افتی چنانکه گفته است .

«۱» انی اذا مالم اجد الا الهوان موردا
شاورت قلبا آیا يقول لی لا تر دا

و میدانیم کسی میتواند بچنان مقامی برسد که زمام توسن نفس را محکم
در دست گیرد و از حرص پرهیزد و از طمع بگریزد و هر چند مناسب و شئون
دنیوی بر او عرضه کنند بسوی آن سر بلند نکنند چنانکه شریف رضی بر این
خوی بود و خود گفته است .

«۲» کم عرضوالی بالدنیا و زخرفها لعم الهلوك فلم ارفع لها راسا

و نیز کسی شرافت جوی و عزت طلب باشد که شیفته نرم عیش و
نوش و حریف مجلس باده گساران نباشد و البته همچو کسی بهره از مجد و
بزرگواری نبرد چنانکه گفته است .

«۳» لاحظ فی المجد لمن لم یزل فی حیز الابرق والکامس

با این همه تا کسی دلیر نباشد و با شجاعت در میدان جهان جنگ
تأزد مطلوب را بچنگ نیارد و بیمناکان نه ارجمند گردند و نه بکوچکترین مقاصد
خود برسند چنانکه گفته است .

(۱) هرگاه راهی جز پروردگانه خواری و مذمت نداشته باشم با دل عزب طلب مشورت در
میان می نهم و مرا گوید که بچنان جایگاه مرو .

(۲) چه بسا که دنیا و زیور آنرا بر من عرضه کردند همچون درخشیدن زن نابکار ، من سر
فرا سوی آن بلند نکردم .

(۳) بهره از مدد و بزرگواری نبرد کسی که همواره در مکان صراحی و جام زیستن گیرد .

«۱» طلاب العزم من شيم الشجاع وسعی المرء تحریزه المساعی
و دون المجد قلب مستطیل وباع غیر محبوب الذراع

بنابراین باید دلیر بود و باندهیشه شریف‌رضی آنکس که دل با جرأت را
راهنمای خود گردانید هر راه تاریکی را که در پیش دارد روشن گرداند و یا
آنکه بحقیقت با قلب شجاع هیچ راهی تاریک نیست چنانکه گوید .

«۲» ومن جعل القلب الجری دلیله فکمل ظلام عنده غیر مظلم

انسان باید با سختیها خو کند و هر حادثه که در پیش آید آنرا بر
خویشتن هموار نماید تا بتدریج و کم کم دارای نفسی شکبیا و قلبی شجاع گردد
همچنانکه شریف‌رضی با هر مشکلی بساخت تا آنرا یکی از عادات خود نمود
و بدان خو گرفت چنانکه گوید .

«۳» وان لی عادة فی کمل نازاة ان لاتذل لها عنقی من الضرع
لذاک شجعت قلبی وهو ذو کمد وملت بالدمع عینی وهو ذو دفع

شریف‌رضی برای درهم شکستن سورت شدائد و سختیها چیزی را
بهتر از صبر نمیدانست زیرا با نیروی شکب آدمی میتواند چنگال و ناخن درنده
مصاعب و مصائب را بچیند تا درنده سختی را چنگالی نباشد که قلب انسان
فرو برد چنانکه گفته است :

«۴» و کنا اذا مسنا حادث نعلم بالصبر ظفر المصاب

(۱) طلب کردن عزت شبهه مرد دلیر است و کوشش مرد را مساعی حفظ کند و در پیش مجد
دلی توانا باید بودن و دستی که ذراعش را نبریده اند .

(۲) آنکس که دل با جرأت را راهنمای خود کرد در پیش او هر تاریکی روشن باشد .

(۳) خوی من در هر پیش‌آمد سختی اینست که از در تضرع و مسکنت کردن بخواری نکشم
و از نیروی است که دلم را با همه اندوهی که دارد دلبر گردانم و چشمم را با همه اشکی که
ریزد از گریستن باز دارم .

(۴) هرگاه پیش‌آمد سختی بما مبرسید با مقراض صبر و شکب ناخن مصیبت را می چیدیم

و معتقد است در میدان‌هایی که مرک خندانست و کار شدائد بجائی کشیده
که جمعی را یکی پس از دیگری مرک پراکنده مینماید باید صبر کرد
تا یکی از دو مقصود رسید یا نام بلند و یا مرک که آسایش دلبر در آن است همچنانکه
گفته است

و خطا یضاح منها الردی عسراء تبری القوم بری القداح

صبرت نفسی عند أهوالها و قلت من هبواتها لأبراح

اما فتی نال العلی فاشفی (۱) او بطل ذاق الردی فاستراح

تحصیل ملکه صبر هر چند کار آسانی نیست لکن کم صبران و بی قراران کمتر
بدعوت عقل گوش فرامیدهند تو گوئی در هنگام تصادف با مصیبتی عقل خود را
بدرود گویند و در میان امواج شدائد اندر افتند و البته در همچو وقتی که
پای عقل در میان نیست کار سختی بالاتر گیرد و بگفته شریف رضی هر گاه
عقل یار صبر نباشد ضایعترین چیزها در انسان همان عقل است. روانیست
که آدمی از نقشه مقدرات نادان باشد و روزگار دانا و بانادانی یقین است
که نتواند باروزگار دانا مقاومت کند همچون کسی که کاری ترین حربه
خود را بر زمین نهد و دشمن تسلیم کند همچنان که گفته است :

إذا لم یکن عقل الفتی عون صبره فلیس الی حسن الغزاء سبیل

إذا جهل الاقدار والذهر عاقل (۲) فا ضیع شیئی فی الرجال عقول

(۱) خطه سخت و دشوار بکه مرک از آن خندان است و مردم را مانند چوب می تراشد در
پیش هواها و هراسهای آن صبر و شکیبایی کردم و گفتم از میان گرد و غبار آن پای بیرون نباید نهاد یا
آنکه جوانمرد سر بلند گردد و به منزلت بلند برسد و سینه خود را شفا بخشد و یا آنکه شجاع
طعم مرک را بچشد و آسایش رسد

(۲) هر گاه عقل جوان یار صبر و شکیبایی نباشد راهی به تسلیم و دل آرامی ندارد وقتی جوان
مسرود بمقدرات جاهل بود و روزگار خرد مند تبادترین چیزها در آدمی خردها باشد

شریف رضی میگوید صبر باید بهترین حربه انسان برای دور کردن شدائد از حریم دل باشد و از هجوم سیاهیانت سختی هیچ چیز مانند صبر جلو گیری ننماید چنانکه گفته است

سا صبر حتی يعلم الصبر اننی (۱) ملکت به دفع الخطوب الهواجم
 حال که چنین است و آدمی از صبر و شکیب چاره ندارد باید بر سختیها صبر کند هر چند بر دل جریحه دار مشکل گذرد چنانکه گفته است
 صبرا علی نوب الزمان (۲) و ان ابی القلب القریح

شریف رضی معتقد است که آدمی نباید هول و هراس را بر خوشتن راه بدهد زیرا مرد خائف و ترسناک نتواند گامی بسوی بلند نامی بردارد و انگهی از حوزه شرافت دفاع کردن جز با دلیری و شجاعت صورت نگیرد و ترسان همواره پرده مجدد و شرافتش بدست ناکسان دریده گردد و تادابیری بخرج ندهد دست متعدیان را کوتاه نخواهد کرد بنا براین از احوال نباید هراسید چنانکه گفته است

اذا هول انک فلا تهیه (۳) فلم یبق الذین ابوا و هابوا

ولما رکبت الهول ام ارض دونه (۴) ومن رکب اللیث اعطی عن نجیبه
 شریف رضی آمال را نیکو ترین توشه ره نورد میداند و معتقد است طعم زندگانی بدون آمال لذیذ نیست چنانکه گفته است

فما لذت طعم العیش الا بمنية (۵) و ان الامانی نعم زاد المسافر

و بدون آرزو راه سپردن خطاست بلکه کسیکه امید وار نیست راهی نتواند

(۱) زود باشد که شکیب کنم تا آن حدکه صبر و شکیب بدانند که من بوسیلت آن بردفع مصیتهائیکه زور آور و حمله آوراست توانایم .

(۲) بر مصائب روزگار صبر کن هر چند دل جریحه دار بر صبر تن درندهد .

(۳) هر گاه هول و هراس ترا رسید مقرر نه کسانیکه ترسیدند مانند و نه کسانیکه ترسیدند .

(۴) وقتی سوار بر هول گردیدم بکمتر از آن راضی نگشتم و آنکس که بر شیر سوار شود سوار بر اسب نگردد .

(۵) طعم زندگانی جز بآرزو لذیذ نیست و آرزوها بهترین توشه مسافراست .

دروشت و هم باید دانست که مادر آمال همیشه آبتن است و همواره میوه دل بزاید چنانکه گفته است

ولابد من امل للفتی (۱) و ام المنی ایدا حامل

آری آمال است که آدمی را همواره امیدوار و یأس و نومیدی را که قویترین مانع نهضت و جنبش است از صحنه دل بیرون گرداند اینست که شریف رضی امیدداری را برای رسیدن بهر مقصود حتی زبون ساختن سرکشا ناز هر چیز بهتر میداند و میگوید :

ولم ارکالرجاء الیوم شیئا (۲) تذلل له الجمالجم والرقاب

شریف رضی دنیا را بادیده بصیرت نگریسته و چرخهائی که برعکس مطلوب حق پرستان میزند آزموده است و معتقد است هر کس بیشتر بجهان ناپایدار دلبنده باشد بار غصه و اندوهش فزونیتر است و مردم آن طعام زهر آگین خورند و یا از ترس فقدان مطلوب بریشان خاطر باشند و یا در رسیدن بمقصود مهموم و در اندیشه باشند چنانکه گفته است :

نعم انھا الدنیا سمام لطاعم (۳) و خوف لمطلوب وهم لطالب

شگفت اینجاست که حامهائی که آدمی از دست گیتی مینوشد تلخ و ناکوار است تو گوئی از دست شاهد مه طلعتی میگیرد که هر چند میداند تلخ است از رد کردن آن دریغ دارد چنانکه میگوید :

شرنا من الایام کالاً مریرة (۴) تدار باید لا یرد شرابها

از همه شگفت تر اینکه انسانرا در پیشه افکنده که درندگان از هرسوی بقصد جان وی کمین کرده اند و آدمی باک بیخبر است تا آنگاه که شیر شرزه بنجه در پیکر وی فرو میبرد روزگار باو میگوید خود را از شر درنده محافظت کن

(۱) ناچار جوان آرزومند باید باشد و مادر آرزو همواره آبتن است .

(۲) مانند امید هیچ چیزی ندیدم که سرها و گردنها از برای آن خوار گردد .

(۳) آری دنیا زهر خورنده و بیم مطلوب وهم طالب باشد .

(۴) از زمانه جام تلخی نوشیدیم و آنرا بادستهای بوشندگان میداد که نتوانستندی آنرا رد نمود .

و مگذار تورا رنجه سازد چنانکه گفته است :

ياؤس للدهر القانی بمسبعة (۱) وقال لی عند غیل الضیفم احترسی
همچو خانه دنیائی در نظر شریف رضی بی بییاد است زیرا نه کسیکه
در آن اقامت نماید لذت میبرد و نه کسیکه در آن سکونت گزیند مورد ستایش
است چنانکه گوید :

و دار لا یلذ بها مقیم (۲) ولا یفشی لساکنها ثناء
شریف رضی دنیا را مینگرد همچون تشنه که از آب دیدگان آدمی
میخواهد حرارت تشنگی خود را فرو نشاند چنانکه گفته است :

ماللزمان یلذ طعم مصائبی (۳) فکانما یظمی لیشرب ادمی
نتیجه افکار شریف رضی اینست که دنیا در کار مکر و غدر با آدمیان
است و تمام معنی باید زهد را پیشه کرد و دل بهیچ چیز جهان نسپرد و سبکبار راه
زندگی پیمود و بهیچوجه حوادث آنرا از برابر دیده نگذرانید و فکر آنرا
نمود چنانکه گفته است :

وانی لعرفان الزمان وغدرة
ابیت ومالی فکرة فی خطوبه
واصبح لامستعظما لعظیمه (۴) قلبی ولا مستعجبا بهجیبه
بخصوص طبقه اشراف و بزرگان که همواره مهماندار هموم و غمومند
بحکم اینکه بزرگ قومند و هر مهمانی بر بزرگ و سید قوم نزول کند چنانکه
گفته است :

وضیوف الهموم مذکن لاینزان «۵» الا علی العظیم الشریف

(۱) ای روزگار شکنجه و سختی بینی که مرا در پیشه افکندی و همینکه شیر ناگهان بر من
حمله آورد گفتم که خویش را محافظت نما .

(۲) دنیا خانه ایست که نه مقیم آن لذت میبرد و نه ساکن آنرا ثنا فرا گیرد .

(۳) زمانه را چون شده که از طعم مصیبتهای من لذت برد گویا تشنگی میبرد تا اشک چشمم را بنوشد .

(۴) من زمانه و غدر آنرا شناختم اینست که اندیشه مصیبتهای آنرا ننمایم نه بزرگ آنرا بزرگ
میشمرم و نه از شکفتنیهایش در شکفت افتم .

(۵) مهمانهای هموم و غموم از آغاز جز بر شریف بزرگ منزلت وارد نمیکردند .